



سخرانی عید غدیر ۹۲
حاج حسین خوش لجه

عید غدیر ۹۲

بسم الله الرحمن الرحيم

«أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ اللَّعِينِ الرَّجِيمِ»

«العبد المؤيّد الرّسول المکرّم أبو القاسم محمّد»

اللّهُ لَامَ عَلِيكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، اللَّهُ لَامَ عَلَيْكُمْ وَ

رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، اللَّهُ لَامَ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ

عَلَى بَنِي الْحُسَيْنِ وَأَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

تأیید حرف های من این است که من این «السلام علیک

یا ابا عبد الله، الله لام عليكم ورحمة الله» را نمی گفتم،

گفت: بگو! این معلوم می شود حرف را تأیید کردند،

گفت: بگو! آن وقت آن ها را هم بگو! (یک صلوات بفرستید.)

بشر قربانتان بروم، باید تسلیم باشد. اگر شما تسلیم شدید، جُرم ندارید. تمام بشر گمراهی اش این است که تسلیم نیست. ببین می گوید «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» [۱]، تسلیم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) باید بشویم. اگر کسی که، خدا که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را برانگیخته اش کرد، اگر تسلیم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بودند، این همه فجایع به وجود نمی آمد. حالا در آخر الزمان به شما می گوید که شما برو تسلیم متقی بشو؛ اما نمی شوی که، یک اندازه ای

می شوی.

این قدر که، یک نفری بود این جا، یک دفعه می رفت پیش این آقا، پیش آن، پیش آن. تا می گفت، بله! بله! خدمتشان رسیده ایم. آره! علامه! بله! بله! کربلا خدمتشان رسیدیم. یک دفعه گفتم: خب، یک حرف از او بزن ببینم! یک روایتی، یک حدیثی، یک چیزی از او بگو ببینم! گم شد. ماها هم همین جوریم دیگر، این ولایت خواستنمان و امام حسین خواستنمان همین جور است دیگر، حرفش را می زنیم. آن تسلیمیت را نداریم.

عزیز من! قربانتان بروم، آن که می گویم اصلاً تسلیم است، او از جُرم های خودش می گذرد دیگر، می آید

می گوید من تسلیمم؛ یعنی من به حرف شما هستم. هفتاد هزار نفر تسلیم نبودند، پنج نفر تسلیم بودند. حالا او را گفت «سلمان مذا [أهل البيت]»، آن را گفت متقی. این ها را هم که گفت کافر و مرتدّند، تمام شان را ردّ کرد. ما باید توی فکر نباشیم که مردم، ما را ردّ می کنند؛ یک ردّهایی است که ردّ نیست. ما را خدا نکند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) ما را ردّ کنند، ما بیچاره ایم دیگر. چه کسی ما را توی این خلقت قبول می کند اگر آن ها ما را ردّ کنند؟ چرا؟ اگر می خواست ردّ نکند، می آید دلداری به تو می دهد؛ عزیز من! کدام دفعه کاری کردید که بیاید امام حسین (علیه السلام) یا امام زمان (عجل الله فرجه)، این ها دلداری به شما

بدهند؟

کارت درست است. می بیند او غصّه به تو داده، می آید غصّهات را رفع می کند. کدام ماها این جوری هستیم؟ به تمام آیات قرآن، روایت داریم، می گوید: اگر شما نادانی تان را بفهمید، خنده به لبان نمی آید. چرا می گوید اگر خندیدی، یک آیه ای است، (بهتر از من می دانید) «اللّهُمَّ لَا تَمُقْتَنِي»، مبادا دلت بمیرد، چرا خندیدی؟ آیا حسین (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام) را یادت رفته؟ آیا اسیری زینب (علیها السلام) را یادت رفته؟ آیا فرق شکافته علی (علیه السلام) را یادت رفته؟ چرا یادت رفت، خندیدی؟ دلت مُرد.

کاش نخندیدیم و مشاور درست نکنیم! کاش نخندیدیم و مجلسی که آن‌ها را تأیید نمی‌کند، نرویم! همه‌تان می‌روید، بی خود که نیست می‌گوید با دین از دنیا رفتی، ملائکه تعجب می‌کنند. جانم! دین امر است، دین علی بن ابوطالب (علیه السلام) است، دین حضرت زهرا (علیها السلام) است. الآن همین شما خوب‌ها، کدامتان خانم‌هایتان مثل حضرت زهرا (علیها السلام) است؟
خب، بگو بینم!

شما بیشترتان کارکردِ امریکایید، کارکردِ اسرائیل هستید؛ می‌دوید توی خیابان‌ها، مرگ بر امریکا! مرگ بر اسرائیل! اگر بدت می‌آید، چرا ویدیویش را، تلویزیونش را، نمی‌دانم ماهواره‌اش را، این‌ها را می‌گیری، نگاه

می‌کنی؟ چرا این چیزهای امروزی را می‌خری؟ آن هم که از خارج می‌آید! قربانت بروم، خدا جانم! با زندگی تو رفتار نمی‌کند، با آن ایده‌ات رفتار می‌کند.

ما باید عزیز من! ایده ما خوب باشد، قربانت بروم، فدایت بشوم، عزیز من! چه چیز را می‌خواهی ببینی؟ به او می‌گویی بابا! این را نبین! می‌گوید: من مبنایش را می‌خواهم ببینم، مبنایش چه چیز است؟ این چه چیز هست؟ اصلش خودش چه چیز است که مبنا داشته باشد؟ حالا شما وقتی حسابش را می‌کنی، عزیز من! می‌گویم به شما [بروید] کنار!

گفتم: ما حرف پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را نمی‌شنویم،

گفت: واجبات، ترک محرّمات، انتظار الفرّج، به خیر و شرّ مردم شرکت نکن! برو کنار! بین کار چقدر دقیق است!

یک نفر بود، یک دوستی داشت، با امام صادق (علیه السلام) رفیق بود؛ آن وقت این خودش مثل همین قضایا که روی داد، من نمی توانم بگویم، قضایایی آمد پیش و به او حقوق حسابی می دادند و رفت آن جا در خانه به حساب بنی امیّه. یک روز به رفیقش گفت: ما کاری نکردیم، ما را ببر پیش امام صادق (علیه السلام)، امام خودت، دوست خودت، من کارهایم را بگویم؛ آن وقت گفت: آقا! من هیچ کاری نکردم، به قتل جدّت حسین (علیه السلام) شرکت نکردم؛ امّا من کاتب بودم، من این ها که می رفتند کربلا، نوشتم: هفتاد هزار نفر

رفت. من کاری نکردم، آیا من تقصیر دارم؟

یک دفعه امام (علیه السلام) زد به گریه، حالا گریه کن! گریه می کند، گریه می کند، اشک از ریشش می چکد. به رفیقش گفت: ما حرف نزدیم. گفت: صبر کن! گفت: یکی تان کاتب شدید، یکی تان شمشیر تیز کردید، یکی تان این کردید. (به سی جزء کلام الله، به دینم، تا این جایش را می توانم بگویم، نمی توانم بگویم چقدر شما تقصیر دارید! تقصیر شما را مگر خدا عفو کند، هیچ هم حالی تان نیست، می خندید و می گوید و می شنوید. آن تقصیر را من نمی توانم بگویم. شما جمع شدید که این چیزها شد؛) اگر نه گفت، گفت: پسر مرجانه یکی بود، چطور می توانست جدّ من را بکشد؟ شما جمع شدید. تو

شمشیر تیز کردی، تو نیزه تیز کردی، تو نمی دانم چه کردی؟

(این ها که امام صادق (علیه السلام) گفته است، چقدر تقصیر دارید؟ قربانتان بروم! عزیزان من! برو کنار! خب، سلمان رفت کنار، مقداد رفت کنار، اباذر رفت کنار، این ها رفتند کنار، آیا جرم دارند؟ هر چه من دارم می گویم، باز می بینی یک گوشه تان می رود. مگر من نمی دانم؟ نمی دانم؟ حالا پس فردا محرم می شود، همه تان می دوید توی مجلس ها، آن آقای واعظ هم هر چه از دهانش در می آید، می گوید. چه چیز بگویم من؟) گفت: حالا چه کنم؟ گفت: حالا آن چند وقت ها که آن

نان بنی امیّه را، برای این ها را خوردی، باید این ها آب بشود. این بنده خدا هم می خواست چیز بشود، رفت توی بیابان، دست از کارهایش برداشت. این قدر گرسنگی خورد! این قدر زحمت کشید! چرا خوردی؟ الآن یک وقت به امام صادق (علیه السلام) خبر دادند: این آدمی که آمده این جا، دیگر فرسوده شده، رفته توی یک خرابه. حضرت فرمود: بروید لباس ببرید، برادران را بیاورید! حالا شد برادر من، کجا می روی؟ کدام هایمان این جوریم؟ من باید گریه کنم برای نفهمی مردم، هیچ هم حالی شان نیست، هیچ هم حالی مان نیست.

حالا می خواهم این جمله را واسه تان بگویم، قربانتان بروم، این که می گوید که امروز به اصطلاح تولّد شده

امیرالمؤمنین (علیه السلام)؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام)
ظاهر شده. کسی که می گوید: من با صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر آمدم، با پیغمبر آخرالزمان
(صلی الله علیه وآله) آشکارا آمدم، این الآن توّلّد شده؟
زاییده شده؟ چرا شما فاطمه بنت اسد را مثل مادرهای
خودتان حساب می کنید که زاییده؟

من همه اش ناراحتم چرا این قدر شما نادان شدید؟ چرا
این قدر دارید راحتی خودتان را از بین می برید؟ همه
ناراحتی های من مال این است. انفجار کردم، پسر
نمی رود، به او گفتم: پاشو برو بیرون! آخر تو آمدی این جا
چه کار کنی؟ این حرف ها را باید به چشمتان بکشید! اگر
سجده جایز بود، من می گفتم این حرف ها را سجده

کنید! چون که خواست حضرت زهرا (علیها السلام) را سجده کردید. این حرف ها که فلانی زد. شما اگر مثل من بشوید؛ آن وقت من را بی تقصیر می کنید. نیستید که می گوئید چرا داد زد؟ چرا بد اخلاقی کرد؟ این ها را می بینید، شما نمی فهمید که من کجا را دارم می بینم؟ من بی سعادت می بینم، داد می زنم.

حالا آقا جان! قربانت بروم، فدایت بشوم، مگر مریم چه کار کرده که می گوید: «أُخْرِجْ»: خارج شو؟ گفت: خدایا! تو خودت می گویی این آیات است، (آخر کسی که بی پدر به وجود آمده، عیسی است)، گفתי آیات است. گفت: یک قدری حواست رفت پیش او، برو بیرون از توی خانه من. فاطمه! داخل شو!

آخر بین امیرالمؤمنین (علیه السلام) هنوز که افشا نشده، حالا هم به قول شماها بچه است؛ امّا دیوار به امرش است. دیوار اتوماتیک شد، رفت کنار، فاطمه داخل شد. داخل شد، دوباره آمد جمع شد. آن در خانه خدا، رفتند از آن جا بیایند، دیدند بسته شده. سه روز در خانه خدا بود، این بشر است؟ این ننه توست که این همه می زاید، کثافت کاری دارد؟! او روح است، به توسط آن روح که امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد؛ فاطمه هم روح شده. این حرف ها نیست که!

حالا بعد از سه روز دوباره اتوماتیک می شود. (خیلی من ناراحتم از نفهمی این مردم! به تمام آیات قرآن، خدا من را نگه داشته؛ اگر نه این همه که من ناراحتی دارم، باید

نابود بشوم که می فهمم و چقدر مردم نفهم اند! می روند مشاور درست می کنند.) آقا که شما باشی! حالا روی دست فاطمه است، دوباره اتوماتیک شد. حالا آوردش پیش ابوطالب، گفت: اسم بگذار! گفت: اسمش را باید پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بگذارد. یا رسول الله! این فرزند را اسم بگذار! گفت: خدا باید بگذارد.

ببین علی (علیه السلام) اتصال است، او اتصال است، اتصال به خداست. وقتی به خدا، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) استغاثه کرد: خدایا! دیدند لوحی در میان زمین و آسمان است، به خط درشت نوشته: من علی اعلی هستم، اسم این فرزند را، (بین خدا نمی گوید بچه است، می فهمید یا نه؟ هر چه من نگاه می کنم،

می بینم مردم نمی فهمند. نفهمی شان این قدر است که خودشان نمی فهمند که نمی فهمند. نمی گوید بچّه، گفت چه؟ فرزند را، اسم این فرزند را بگذار علی (علیه السلام). خاک بر سر تو که اسم بچه ات را علی نمی گذاری، خاک بر سر تو که دخترت را فاطمه نمی گذاری.

یک اسم های شلمبرقوزکی درست کردند، مثل زمان جاهلیّت که علی (علیه السلام) و این دوازده امام (علیهم السلام) اسمشان هنوز توی دنیا نیامده بود. زمان جاهلیّت اسم های دیگر می گذاشتند، الآن شما برگشتید به زمان جاهلیّت که این اسم ها را می گذارید، من می سوزم. آقاست، به اصطلاح نمی دانم، گفتم رفتم خانه

یکی از علماء، این خیال کرده بود، زنش را یک صدا زد: پروانه! نان و نمک هم خورده بودیم، من نان و نمک و این ها هم سرم نمی شود، این را من بگویم به شما. یک دو سه شاهی به من ندهید، من به حرف شما باشم، اصلاً نیستم. من هیچ چیز را نمی بینم، فقط خدا و امام زمان (عجل الله فرجه) را. شما هم اگر پیرو او باشید، می بینمتان، سجده تان هم می کنم. اگر نباشید، که کاری ندارم.

گفتم به آقا: خجالت نمی کشی؟ تو گوینده ای، اسم بچه ات چه چیز است؟ پروانه چه چیز است؟ پروانه؛ یعنی می گردد. تو هم داری می گردی، قاطرهای گشتنی هم می گشتند، نمی دانم یک وقت دیده بودید یا نه؟

فلانی! می گشتند. (صلوات بفرستید.)

حالا عزیز من! قربانتان بروم، می خواهیم به شما بگویم که اگر، یک چیزهایی است که توی جو خلقت، ما باید واگذار کنیم به خود آن ها، ما سر در نمی کنیم؛ پس این چه چیز است که آمده توی دنیا؟ پس او کیست که حالا کشتی نوح [را نگه می دارد؟] وقتی که شیطان به بچه هایش گفت: تمام دنیا را آب گرفته، (این از هر جفتی یک جفت بُرد تو، [خدا گفت:] ببر که این ها نسل شان ورنیفتد. حالا همه را برده)، گفت: بابا! (این بچه هایش را جمع کرد)، گفت: این را دمر و کنید! دیگر نسل آدم و رمی افتد، ما هم خیالمان راحت می شود.

یک روایت داریم، این قدر آمدند که دیگر جای دست نبود. هر کاری کردند، دیدند این کشتی دمر و نمی شود. گفت: بابا! یک کسی است توی عرصه کشتی نشسته، این این قدر عظمت دارد، انگار این کشتی را دوخته به زمین، ما نمی توانیم این را حرکتش بدهیم. پاشد آمد، یک وقت دید یک نفر نشسته توی کشتی، عرصه کشتی، علی بن ابوطالب (علیه السلام) بود. این تا آمد که پرت کند، حضرت همچین کرد، خورد به دستش، دستش فلج شد. آمد، رفت کنار.

حالا از کجا می گویی؟ حالا مدّتی گذشت و خلاصه آب آمد پایین و دیگر آمدند زمین و یک روز [شیطان] رفت پیش رسول الله (صلی الله علیه وآله). آخر او اسم اعظم

بلد است، همه جور می تواند بشود، فهمیدی یا نه؟
این قدر شکل آخوند می شود، گولت می زند که نگو!
فهمیدی؟ هیچ، خودش را درست راستی کرد و آمد پیش
پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، آقا که شما باشید! تا ایشان
آمد، خودش را جمع کرد. گفت: آقا! گفت: ایشان در
عرصه کشتی، من رفتم، زده دست من را چیز کرده.
گفت: علی جان! دستش را درست کن! این همچین کرد،
دستش خوب شد.

حالا شما الان می گویی: خب اگر فلج بود، چرا [شفایش
داد]؟ نه! به این کارها کار ندارد خدا، آن ها رحمتشان
تمام خلقت را می گیرد. متوجّهی دارم می گویم چه؟ چه
داری می گویی؟ این جوان، چه چیز می گویی تو؟ کجا

می روی دنبال مردم؟ من اگر به دینم، به آیینم، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، علی «علیه السلام»، مقصد خدا، خواست خدا، بهشت نبود، من علی (علیه السلام) را از تمام این خلقت بهتر می دانستم. من کار به این حرف ها ندارم؛ یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از تمام خلقت بالاتر است؛ یعنی چه کسی آن جوری بوده است که تو می روی مشاور درست می کنی آخر؟

قربان جبیر بروم! آمد منصور دوانیقی خواستش، گفت: دست از علی (علیه السلام) بردار! گفت: آخر یکی بهتر از او باشد، من بروم پی او. مرتیکه گفت: برو بکشش! حالا رفت، او هم دعا کرد، گفت: خدایا! بعد من، دیگر به این فرصت نده که به کسی ظلم کند. شب گفت: سوختم!

سوختم! سوختم! سقط شد. چه خبر است توی دنیا؟
قربانتان بروم، من دارم، چه دارم می گویم؟ چرا شما فوراً
تا یکی حرف می زند، می دوید دنبالش؟ مثل برّه‌ای که
بگویند هین! می دوید. کدام ما ندویدیم؟ بگو ببینم!
کدام ما ندویدیم؟

حالا حرف من این است که اگر شما امر را اطاعت کنید،
اهل دنیا نباشید، فهمیدی؟ جوانان عزیز اگر بخواهند
دینشان حفظ شود، اول باید نگاه نکنند. من امروز زشت
است بگویم، خواهی به من زنگ زده، می گوید: برادر
من با یکی یک دوستی کرده، حالا ده سال یا پنج سال
زندانش درآمد. خب این کار چیست می کنی تو؟! جان
من! به تمام آیات قرآن، می گوید: «قلبُ المؤمن، عرشُ

الرَّحْمَنُ». اگر قلب تو عرش خدا باشد، می روی ویدیو می زنی؟ تلویزیون می زنی؟ ماهواره می زنی؟ این بچه ها را، این کارهای عشقی ها را می کنی؟ نیستی. تو نمی فهمی خودت را چقدر بدبخت کردی!

من که جز می زنم، یک وقت داد می زنم، بد اخلاقی من می کنم، می فهمم بد اخلاق است. تو نمی فهمی این بد اخلاقی، خوش اخلاقی است؛ اگر نه من ارث پدرم را مگر از شماها می خواهم؟ قربانتان بروم، من گفته ام، دوباره هم می گویم، من به دینم، بی دین بروم، هر کدام شماها را از دنیا بیشتر می خواهم؛ اما دنیا مذمت شده، شما نشدید.

جوانان عزیز! خدا می داند روایت داریم، می گوید: جوانی که پا شود نماز بخواند، خدا می گوید: (شاهد می گیرد خدا:) ای ملائکه ها! شاهد باشید گناهایش را آمرزیدم، دعایش مستجاب می شود. خدا به شما مباحات می کند، چقدر می توانی این جور بشوی! می روی نگاه به بچه مردم می کنی، به دختر مردم می کنی، معامله ربوی می کنی، دروغ می گویی، خدعه می کنی. این کارها چیست می کنی تو، خودت را بدبخت می کنی؟

حالا از این بالاتر هم هست، شما جان من! می توانید محبوب خدا بشوید، مقصد خدا بشوید. چرا؟ این قدر خوب می شوی که امام صادق (علیه السلام) می گوید: اگر این را نخواهی، دروغ می گویی ما را می خواهی. خدا

می‌گوید: اگر توهین به این بکنی، خانه من را خراب کردی. تو می‌توانی از خانه خدا بهتر بشوی، چرا این کارها را می‌کنی تو؟ آیا من این‌ها را می‌فهمم، باید داد بزنم؟ آیا باید بد اخلاقی بکنم یا نکنم؟ می‌فهمم جانم! شما خودفروشی؛ یعنی ولایت‌فروشی.

این خودفروشی‌ها که می‌گویند این‌ها، این‌ها را روی نظر خودشان می‌گویند؛ امّا خودفروشی جانم! ولایت‌نفهمی است، زهرا نفهمی است، مؤمن نفهمی است، متقی نفهمی است، خودت را فروختی. این‌ها که از این جلسه رفتند، خودشان را فروختند، چه خریدند؟ نادانی خریدند و جلسه را فروختند. (صلوات بفرستید).

تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک. آن یاروی قلدر، می آید چقدر اذیت می کند: من را بخواه! خب، حالا تو را خواست، این خواستن قلدری است؛ قربانت بروم، من گفتم، گفتم: بابا! ما باید یک کاری بکنیم که خدا و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) ما را دوست داشته باشد. نمی توانم، اگر بخواهم می آید توی دهانم، نمی توانم بگویم، چه بگویم؟ قربانتان بروم، عزیزان من! چه به شما بگویم؟

تو باید در و دیوار، این ها به امرت باشد. حالا انگار زدی توی سر یارو و اذیتش کردی، من را بخواه! این چه خواستنی است؟! جانم! تو باید، این حکومت قلدری است، تو باید حکومت الله داشته باشی. ببین این بنده

خدا حکومت دارد آصف، تخت بلقیس را به چشم هم
زدن می آورد، حضورش می آورد. چه کار ما داریم
می کنیم؟ عزیز من! قربانت بروم، فدایت بشوم، تو باید
حکومت الله داشته باشی. کجا حکومت الله به هم
می زنی؟ گناه نکن! دنیا را نخواه! عزیز من!

دنیا که می گوید مثل استخوان خوک در دهان سگ
خوره دار است، چرا می روی می خواهی آن را؟ چرا
امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نمی خواهی که «فی
الجدّة»؟ اصلاً من دارم این حرف ها را می زنم، چه دارم
می گویم؟ قربانت بروم، امروز، روز به اصطلاح تولّد است.
شما این حرف ها را باید بگویید که روز، (تاریخ ها را
می دانید) چه روز تولّد ایشان این حرف ها را زده؟

قدردانی کنید! اگر این را قدردانی کنید، قدردانی از ولایت کردید. آمدن این جا، جان من! این جا آمدنش، هی دارید؛ ولایت درجه بندی است، قربانت بروم، ولایت، جانم! درجه بندی است. قربانت بروم، تو باید حاکم باشی.

بین الان امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی سلمان خوب شد، حاکمیتش را به او داد. گفت آقای فلانی که [سلمان] آمده است گوسفندها را، شکارها را این جوری کرد. گفت: اگر بخواهی ایمان بیاوریم به این ها بگو، (تو که می گویی من این جورم)، بیایند. همین کار را کرد و کله هایش را چیز کرد و رفتند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن وقت نمی تواند جان بدهد، جان بگیرد؟ سلمانش این

کار را می کند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی تواند؟
اصلاً نتوانستن نیست.

معرفت به غیر این جماعت هایی است که شماها
می روید و نماز جماعت و جماعت و نمی دانم، این به
غیر این حرف هاست. معرفت یک حرف دیگری است.
یارو یک وقت می بینی کارش، کاسبی اش درست نیست،
معرفتش درست است. شما به حساب، کارهایتان درست
است؛ معرفتتان درست نیست.

من این حرف ها که می زنم، به شما نمی زنم، من توی
جوّ این دنیا دارم حرف می زنم، یک وقت نگویی به ما
می گوید. شما هنوز کوچکید که من درباره شما بگویم،

من حرفم را توی جوّ این دنیا دارم می‌زنم، به شما
برنخورد. حالا خورد هم خورد! موسی ظاهربین بود،
باطن‌بین نبود. یک پیغمبرِ ظاهربین بود، متوجّهی دارم
می‌گویم چه؟ شما هم همین جور است، کسی را یکهو
چیز نکنید.

من دیدم، سابق من کوچک بودم دیده‌ام، این تلویزیون
و ویدیو نبود، دامبک [تنبک] می‌زدند. یک چیزی بود،
این جا یک پوست به آن گذاشته بودند، آره! می‌زدند و
آن وقت قار و نی می‌زدند، خیلی به اصطلاح جالب، آره!
آن وقت من رفتم یک سال مشهد، آمدم دیدیم. به یک
دهاتی برخوردیم، او داشت می‌زد. آره! مردم هم پول به
او می‌دادند، بالاخره از آن زندگی می‌کرد.

[موسی] یکی از این‌ها را دید. یک نفر هم بود در کوه عبادت می‌کرد و رزقش هم می‌رسید. ببین رزقش می‌رسید. این باید دامبک بزند، پیدا کند؛ او رزقش هم می‌رسید، خب او خیلی افضل است به این. حالا گفت: می‌خواهم آخرت این‌ها را ببینم. یا موسی! آن دامبک زن پیش من عزیزتر است. تعجب کرد. گفت: خب حالا برو به او بگو: ممکن است خدا این دنیا را از سوراخ سوزن تُو کند؟ رفت به او گفت. گفت: موسی! این دروغ زمینی است؛ یا آسمانی است؟! دنیا چطور می‌رود توی سوراخ سوزن؟

به دینم، اگر به من می‌گفت، می‌گفتم: آره! این دنیا را هوا می‌کند، خب حالا توی سوراخ سوزن هم می‌رود،

طوری نیست که! گفت: این دروغ آسمانی است. گفت: برو به او بگو! رفت به او گفت. زد به این دامبک، (قربان آن دستی که به دامبک بخورد، خدا را بشناسد. تو دستت به مفاتیح و قرآن است، خدا را نمی شناسی؛ این دامبک می زند، خدا را می شناسد.) برو موسی! خدا که کاری نتواند که خدا نیست.

چه چیز دارید می گویید؟ مگر اهل تسنن قرآن نمی خوانند؟ خدانشناسی به دینم، علی شناسی است، خدانشناسی علی شناسی است. تو کاش که می شناختی، مشاور درست نمی کردی. مگر نکردند اهل تسنن؟ مگر نکردند؟

این آقای فلانی حضور دارد، من حرف‌ها را یاد نمی‌رود، گفت: ما با یکی بودیم دانشگاه، حالا ایشان به اصطلاح طلبه شده‌است و روحانی شده، قرآن را به چند زبان می‌کنند و پخش می‌کنند. خب، کار مهمی است. گفت: به او گفتم قرآن ناطق. گفت: قرآن ناطق چیست؟ خب بفرما! این عین اهل تسنن است. چه کسی می‌فهمد این را؟ متقی. تو احترامش هم می‌کنی، خوره به آن کارت بزند! چه داری می‌گویی؟ قربانت بروم، فدایت بشوم، چه بگویم؟ گفت: آسوده‌خاطرم که در دامن توأم.

آسوده‌خاطرم که در دامن توأم
دامن
نبینم که در دامنش بروم

دامن به غیر دامن تو بی محتوا بود
توست اتصال به ماوراء بود
امام زمان! آقا جان!

تمام رفوزه شدند. تمام این ها که می دیدند، امام زمان (عجل الله فرجه) را می خواستند ببینند رفوزه شدند؛ امّا رفوزه نیست مؤمن، متّقی، او خودش می آید پیشت. خودش می آید پیشت، به دینم، به خودش قسم، خودش می آید پیشت، تو مگر می توانی بروی؟ یک نفر بود، صابونی بود. صابون اگر باران به آن بخورد، یک قدری آب می شود. این قدر امام زمان، امام زمان گفت، تا معلوم شد حضرت یک حدودی است،

آن جاست. بلند شد، رفت. بالای یک پُلی بود، باران گرفت. گفت: صابون هایم دارد آب می شود. ندا آمد: ای صابونی! برو پی صابون هایت.

مگر امام زمان خواستن شوخی است؟ در همدان الآن هست، آن جا عبادت گاه شده؛ آن ساختمان می روند، مثل مسجد جمکران، آن جا هم عبادت می کنند. این جا هم امام زمان (عجل الله فرجه) آمده، دو رکعت نماز خوانده. چه خبر است؟ الآن فسادگاه شده است مسجد جمکران، چرا؟ زن و مرد قاطی شده اند. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفت: هر کجا زن و مرد قاطی هستند، عذاب خدا می ریزد. همه اش قاطی هستند، کجا می روید؟ عزیز من! کجا می روی؟ قربانت بروم، همه اش

زن و مرد قاطی است، کجا می روی؟

از حالا دارند به من زنگ می زنند. کجا؟ کجا می روند؟
اربعین، کجا می روی؟ تمام زن و مرد قاطی است،
می روی آن جا، اربعین می روی، آره! حالا یک زمانی
اربعین، می گوید: یک نشانه مؤمن یکی انگشتر عقیق
است، یکی نماز پنجاه رکعتی، یکی هم زیارت اربعین.
درست است، من واردم؛ اما چه شده؟ چه شده؟ الآن چه
شده؟ کسی نمی رفت آن موقع، یک چهار نفر می رفتند.

حالا همدان، قربانت بروم، این ها رفتند، یکی از
نفهمی شان این است: زن هایشان را طلاق دادند. رفتند
آن جا بیتوته کردند، سی صد و سیزده نفر. سی صد و

سیزده نفر شدند، عبادت می کردند، معطل امام زمان (عجل الله فرجه) بودند. امام زمان (عجل الله فرجه) دید این ها خودشان را این جا اسیر کردند، پاشد آمد و یک دو تا بزغاله هم آورد و (وقتی هم می آید مگه، یک چند تا گوسفند می آورد، آره!) این ها را برد بالای پشت بام و یکی از این ها را صدا زد، قصاب بود. گفت: این را بکش!

کشت، خونس ریخت این جا. یکی دیگر را صدا زد، بزغاله [دوم] را [کشت]، این ها سی صد و سیزده نفر در رفتند. گفت: امام زمان (عجل الله فرجه) می خواهد ما را بکشد. بکشد؟ تمام این ها که خدمت امام زمان (عجل الله فرجه) نمی رسند، توی دنیا می خواهند بمانند؛ یعنی اهل دنیا هستند. برو خیالت راحت باشد! فهمیدی

یا نه؟

یکی دیگرشان، این ها که دارم می گویم، بیچاره شدند؛ یعنی از همه کارها دست کشیده اند، به اصطلاح منتظرند. آمد آقا، گفت: من را می خواهی؟ گفت: آره! گفت: این فرش هایت را زنت بچه درس می داده، بچه ها بافتند، بده به او، خب. این زمین هم خانه داری، مال فلانی بوده، کی اک خریده، چند پشت مال اوست، مال آن بچه های نمی دانم کیست؟ به او بده! زنت هم [خواهر] رضاعی ات است، به تو حرام است. دادش درآمد: من نه زن دارم، نه خانه. این می خواهد چیز داشته باشد.

یاوری امام زمان (عجل الله فرجه) باید هیچ چیز نداشته باشی، یک جان داری، بروی فدایش کنی، این درست است. چه چیز دارم می گویم؟ یک شب خواب دیدم: یکی به من گفت: امام زمان (عجل الله فرجه) ظهور کرده، گفتم: کجا؟ این کارخانه ریسباف را بلدید؟ کارخانه ریسباف را؟ آن کارخانه، آره! اول ها بیابان بود، آن قیصری بود، آمد یک تگّه زمین خرید و این جا کارخانه درست کرد. این تا به من گفت، دویدم. یک تیشه بود، برداشتم و پا برهنه، پالتویم را هم برنداشتم دست و پا گیرم باشد، کفش هایم را هم نپوشیدم، دویدم.

حضرت عباسی آمدم از دمِ کوچه مان ردّ شوم، نگاه توی

کوچه مان نکردم. همچین کردم، نه که بابایم، یکی من را ببیند. رفتم دیدم که آقا آمده. آقا آمده، آن جاست و چند نفری هم هستند و سلام کردم و خلاصه ما را پذیرفت؛ آن وقت مُنشی داشت، گفت: برو به بازاری ها بگو بیایند. رفت و گفت: بازاری ها نیامدند. (البته آن موقع آقای فلانی توی بازار نبود؛ وگرنه او هم می دوید مثل من پابرهنه. چه کنیم؟ باید رشوه به او بدهیم. آخر این شیرینی ها را، همه را او گرفته، تو چه چیز گرفتی؟!)

هیچی، آقا! آن موقع من دیدم، توپ هایی سوار کرده بودند از روی کوه دوبرادران به روی آقا، توپ ها را سوار کرده بودند. یک آدم های گنده هم بودند، هر کدام به قدر دوتای شماها. من به آقا گفتم: آقا! این ها توپ

سوار کردند، ما چیزی نداریم. حضرت فرمود: این‌ها در نمی‌رود. یک نگاه به آسمان کرد، یک دفعه یک همچین شمشیر ریخت زمین. چه خوش دست! از این کج‌ها بود، کج بود این طوری شمشیرها.

یکی برداشتیم، دیدیم این خوش دست‌تر است، برداشتیم. گفت: برو به بازاری‌ها بگو بیایند. رفت، گفت: بازاری‌ها نیامدند، آره! من گفتم که آقا گفت: در نمی‌رود و آقا یک صوت حجاز خواند. در تمام این عالم انگار صدایش می‌رفت، آدم غش می‌کرد از صوت حجاز این آقا. آن‌ها رفتند این‌ها را در کنند، در نرفت و همه دست‌هایشان را این‌جوری کرده بودند و از کوه‌ها آمدند پایین.

من هم یک پایم را می گذاشتم این طرف، یک پایم را می گذاشتم آن طرف. آخر می گوید: یاورهای امام زمان (عجل الله فرجه) به قدر چهل تا شجاع، قدرت دارند. توجّه می کنی یا نه؟ به تمام آیات قرآن، من همه اش می گفتم: خدایا! من کشته شوم، کشته شوم، زهرا (علیها السلام) به من بخندد. بگوید: فلانی! تو جانت را فدای پسر من کردی. هیچ نمی خواستم. چه چیز می گویی؟ قربانت بروم، تمام بدبختی ما این است که الآن ما بی دین می رویم، ما عاق امام زمانیم، امام زمانمان را نمی شناسیم.

الآن چه کسی امام زمانش را می شناسد؟ بگو ببینم! من نمی خواهم بگویم، خیلی می دیدم، آقا تنهای تنهاست.

خب چه کسی را قبول کند؟ ویدیوها را؟ ماهواره ها را؟
تلویزیون ها را؟ رفیق های عشقی را؟ آن هایی که باید
نمی دانم مشاور درست کردید؟ کدام هایتان انسانید؟
خب بگو ببینم! یا علی! خب بگو دیگر امروز! ما
کدام هایمان انسانیم؟ کدام هایمان پابند این حرف ها
نیستیم؟ یا علی! بگو باباجان! یکی حرف بزند، کدامتان
پابند نیستید؟ اسم بیاورم؟ تو خوبه! پابند نیستی؟ تو
خوبه! خب بی دین از دنیا می روی. آره دیگر، بس است
دیگر، از این خراب ترش، می ترسم دیگر شما هم نیایید
این جا، والا آره! عجب آدم های خوبی هستید! شما جزء
اولیاء الله هستید! بابا! تو که از این جا بروی، خیر سرتان
صاف می روید تو ی بهشت! خیلی ما ممنون شما

هستیم! إن شاء الله خدا مثل شما را زیاد کند! خوب شد؟
(صلوات بفرستید.)

من به دین یهودی از دنیا بروم، به دین نصاری از دنیا بروم، دلم می سوزد برای بعضی هایتان. دلم می خواهد شما از آن ها باشید که امام صادق (علیه السلام) می گوید: اگر این را قبول نداشته باشی، من را قبول نداری. دلم می خواهد شما از آن ها باشید که اگر کسی توهین به شما بکند، خدا می گوید: خانه من را خراب کرده.

به تمام آیات قرآن، بی دین بروم، من می خواهم این جوری بشوید شما. هیچ مقصدی ندارم، همه تان می خواهم این جوری بشوید. من کیف می کنم، توجه

می‌کنید؟ قربانتان بروم، می‌فهمم آخر بازی خور شدید،
آخرالزمان مردم بازی خورند. متوجهید دارم می‌گویم
چه؟ عقل را از آن‌ها گرفته، هر چه خلق می‌گوید،
می‌گوید آره! این کار، می‌گوید آره! می‌گوید آره! او به
پیغمبرش چه چیز می‌گوید؟

دلم می‌خواهد شما اگر که داد می‌زنم، دلم می‌خواهد
این جوری باشید! خب من می‌بینم نیستید، ناراحت
می‌شوم. دلم می‌خواهد قربانتان بروم، مشاور درست
نکنید! دلم می‌خواهد دنبال خلق نروید! دلم می‌خواهد
موحد باشید! دلم می‌خواهد با این حرف‌ها عشق بکنید!
نه با تلویزیون و ویدیو و صورت‌های نمی‌دانم
جالب‌های عشقی بی‌خودی. می‌خواهم همان باشی که

بگوید، (این قدر تو شخصیت داشته باشی) که خدا بگوید: تو از خانه من بهتری، اگر توهین به این بکنی، خانه من را خراب کردی.

قربانتان بروم، می توانی هم بشوی، قشنگ می توانی بشوی؛ امّا اهل دنیا نباشی، اهل هوا و هوس نباشی، [اهل] حرف بی خود نباشی؛ واجبات، ترک محرّمات، انتظار الفرّج، به خیر کسی شرکت نکنی. آخر خدا می داند آخر الزّمان مردم اسلام اسلام می گویند؛ خیر دارند، امّا خیرشان شرّ است. خدا دارد می گوید باباجان! چرا به شما می گوید: آخر الزّمان، شرّ الأزمنه؟

گفتم آقای فلانی و این ها آمدند این جا، بحثی شد راجع

به این قسمت. گفتم این جا الآن چه جور شده؟ شرّاً ازمنه شده، بدترین زمان ها شده؛ قربانتان بروم، مردم دست از ولایت برداشته اند، می روند پی اسلام؛ مثل همان زمان عمر و ابابکر. امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» بود و زهرا ی عزیز (علیها السلام) بود و امام حسن، امام حسین (علیهما السلام) بود و رفتند دنبال خلق.

دلم می خواهد شما جانم! بروید دنبال حق، نروید دنبال خلق. آخر حرف من است، داد من این است، نروید دنبال خلق، بروید دنبال حق. رفتند دنبال خلق و امام حسین (علیه السلام) ما را هم کشتند. رفتند دنبال خلق، چه کار کردند؟ قربانتان بروم، فدایتان بشوم، برو دنبال حق، نرو

دنبال خلق! (صلوات بفرستید.)

حالا چطور بگو بشویم که برویم دنبال حق؟ حق را خدا فاش کرده، آخرالزمان می گوید برو دنبال متقی، قربانت بگردم، دنبال متقی، نه دنبال من بیایی، دنبال کلام متقی برو! دنبال حرف متقی برو! حرف او نجات است؛ نه خودش نجات است؛ خودش مثل یک آدم بدبخت است. ببین دارم می گویم چه؟ حرفش نجات است.

شما ان شاء الله، امید خدا، از این جا که رفتید، حالا از کرج آمدید، از تهران آمدید، از شهرها آمدید، قدم های شما مبارک! شما در مجلس ولایت شرکت کردید، امروز عید شما مبارک باشد؛ اما چیزی که هست، قربانتان بروم،

بنایتان به عمل باشد. آن که خدا گفته بخواه! بخواه!
آن که گفته نخواه! نخواه! درجات عالی می شود دیگر.

وقتی که خدا گفت: این ها مرتدّ و کافرند، حالا چه کسی
باور می کند؟ جبیر [اویس]. سلامش را می رساند، از آن
شهر می رود، بی نیاز است از این ها. حالا [رسول] خدا
می گوید: برادر من است. همین جور برادر من است؛ یعنی
عقاید من را دارد جبیر. «سلمان مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ»: جزء ما
اهل بیت است؛ یعنی امر ما اهل بیت را اطاعت می کند.

تو امر چه کسی را اطاعت می کنی؟ دیگر از این واضح تر
می شود گفت؟ تو امر چه کسی را اطاعت می کنی؟ خب
بیا قربانت بروم، امر این را اطاعت کن! تو اشرف

مخلوقاتى. خدا این همه گراتى که خلق کرده، این همه ملائکه هاىی که خلق کرده، نگفته اشرف مخلوقات؛ تو را گفته اشرف مخلوقاتى؛ اما اشرفیتت را [خراب] نکن، «بل هم أضلّ» [۲] نشو عزیز من! تو اشرفیتت را [خراب] نکن! حالا مى دانی مى گوید چه؟ مى گوید سه عده هستند که بی جواب و سؤال مى روند بهشت، من مى خواهم شما از این سه عده، یکى اش بشوید: پیرمردى که از جوانى اش گناه نکرده باشد، صاف مى رود بهشت. دارایی که سخی باشد؛ یعنى دارایی اش را توى امر خرج کرده باشد. معلوم مى شود دارایی خیلى خوب است، اما با امر خرج کرده باشد، این بی جواب و سؤال بهشت مى رود. یکى هم فقیر صابر است که دستش را جلوى کسى دراز

نکرده باشد. به عمرم دستم را پیش هیچ کس دراز نکردم. متوجهید دارم می گویم چه؟

عزیز من! قربانت بروم، خب بیا از او بشو! ما می گویم آن بشو! ما کاری نداریم، ما شما را داریم دعوت می کنیم به خدا و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و بهشت. داریم می گویم بیزاری بجوید از آن ها، بیا حرف بشنو! قربانت بروم، فدایت بشوم، اصلاً باز یک روایت داریم، می گوید: دین روی دوش سه عده است، عالم ربّانی. من عالم ربّانی را می خواهم، هر که گفتم بگوید: حاج حسین با طلبه خوب نیست، با عالم خوب نیست، من راضی اش نمی کنم؛ امّا من با عالم ربّانی خوبم، نه عالمی که شبیه عالم است، لباس علماء را پوشیده، من

با او خوب نیستم.

این پسر من رفته بود مشهد، یک جایی است، یک دفعه این آقای فلانی آمد این جا، گفت: برویم. گفتم: نمی آیم. استخاره کردیم و خوب آمد و رفتیم. آن جا من رفته ام، آره یک دارالصلاة، دارالرضا از شهر بیرون است؛ آن وقت این یک مینی بوس هایی دارد، ده تومان می گیرد. آن ها از جانب همان مهمان سراسر است، اما اگر نباشی، دیگر خودشان می دانند. او گفته بود: صد تومان بده. گفته بود: بابا! ده تومان است، گفته بود: صد تومان بده! وسط راه که آمده بود، عروس ما زبان دار است ماشاءالله، به شوfer گفته بود: آخر ایشان لباس روحانیت دارد، شما صد تومان [گرفتی]. گفته بود که مأمون هم لباس

روحانیت داشت، خب بفرما!

چه چیز داشتم می گفتم فلانی؟ یک چیز دیگر می گفتم،
من هم عالم ربّانی را می خواهم، قربانتان بروم، تو عالمِ
همه جایی، به ربّ چه کار داری من بخواهمت؟
می خواهم چه به تو کنم؟ آره! قربانت بروم، عزیز من!
شما هم باید ربّانی باشید، فرق نمی کند. آن لباسش
این جوری است، این لباس را هم شیخ طوسی درست کرد
واسه این ها، من واردم. این شیخ طوسی این لباس را
درست کرد.

علامه گفته بود: امام زمان (عجل الله فرجه) بیاید، به ما
چوب می زند؛ می گوید: این لباس را چرا پوشیدید،

خودتان را از مردم جدا کردید؟ این لباس را شیخ طوسی درست کرد، برداشت این را درست کرد و چیز کرد و از این ها هم یک چند نفر مثل حالا، گفت: بروید تعریف این ها را بکنید و رفتند تعریف کردند و یواش یواش گفت: خمس، سهم امامتان را به این ها بدهید! این جا افتاد.

چه چیز داری می گویی؟ خوب واردم. لباس تو را بهشت نمی برد، حرف من این است، عمل تو را بهشت می برد؛ قربانت بروم، عمل تو را بهشت می برد. اگر هم می خواهی حرف من را بشنوی، تا زمان علامه، لباس یک جور بود. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم لباسش یک جور بود. می آمدند، می گفت: پیغمبر

(صلی الله علیه وآله) کدام است؟ می گفت: آن است.

خلاصه حالا من هم می گویم، من با پیراهن های بی آستین مخالفم. این ها که این جوری است، با این ها مخالفم، فهمیدی؟ با این ها که پیراهن هایی که خیلی کوتاه است، بالای نمی دانم آنش است، با آن هم مخالفم. یک خرده پیراهن بگیر! جلوی قُنبَلت را بگیرد دیگر، جلوی دُدت را بگیرد. این چه چیز است، پیراهن های کوچک موچک، کوتاه را می پوشید؟ آن نه جلویت را حفظ می کند؛ نه پشتت را. (صلوات بفرستید).

آره! قربانت بروم، فدایت بشوم، عزیز من! چه چیز بگویم؟ همه چیز واسه تان [می گویم]، والا قدر من را

بدانید! همه جور واسه تان می گویم. حرف هایم حسابی است، درست است. می خواهم حفظ باشید شما. گفت:

نه هر کس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد
از اوّل بایش سلمان شدی، آن گه مسلمان شد

تو حُسن یوسفی داری به حُسن خود مشو غرّه
صفات یوسفی باید تو را تا ماه کنعان شد

نه الحمد لله، ما ممنون شماییم. یکی از این که من
خیلی شما را دوست دارم، سخی هستید؛ چون که
سخاوت هر که دارد، خدای تبارک و تعالی می گوید: من
یک صفاتی دارم، می دهم به کسی که سخی باشد.
حتّی الامکان این سخاوتِ شما جانم! جاری باشد. این ها

می آیند، یک مُشت بچّه محصّٰه لند می آیند، بهشان می گویم: باباجان! حالا حکم نیامده تو هزار تومان بدهی، یک تومان بده، هزار تومان بده، نه صد هزار تومان و دویست هزار تومان. داری بده؛ امّا این سخاوت شما جاری باشد؛ یعنی یادتان نرود. حالا خدا می گوید: من صد تا این جا به شما می دهم، هزار تا آن جا.

این بیمه که الان شما بیمه می شوی، از حقوق برمی دارد، می دهد. خدا هم شما را بیمه می کند، دارد. یکی دادی، هزار تا آن جا واسه ات نگه داشته، آیا می فهمید؟ بیا این بیمه بشو؛ نه آن بیمه، آقای فلانی! جانِ فلانی! خوب بیمه ای هست یا نه؟ صد تا این جا به تو می دهد، هزار تا آن جا می دهد، امّا تو اعتقاد نداری.

اعتقاد نداریم ما، اگر اعتقاد داری، خب حرف خدا را بشنو!

من یک پاره وقت‌ها در این‌که می‌گوید «والله خیر الرازقین» [۳]، شب، یک پاره شب‌ها تف می‌اندازم تو ی رویم. یکی می‌اندازم، یکی دیگر هم می‌اندازم، می‌گویم: ما خدا را قبول نداشتیم که گفت من رزقتان را می‌دهم؟ حالا می‌گوید: «والله خیر الرازقین» [۳]، والله می‌دهم. چرا مال حرام می‌خوری؟ چرا می‌روی تملّق از یکی می‌گویی، دو سه شاهی به تو بدهد؟ چرا می‌روی ربا می‌خوری؟ خب خدا را نمی‌شناسی. چرا نزول می‌خوری؟ خدا را نمی‌شناسی. خدانشناسی زیاد است، خدانشناسی به دینم، کم است. (صلوات بفرستید.)

شما خیال نکنید که الآن شما جشن گرفتید، تمام آسمانی ها امروز جشن گرفته اند. خوش به حال آن ها که جشن گرفتند! این فلانی یک وقت می آمد این جا، حالا نمی آید؛ امّا آدم هایی که بناست بروند، می روند؛ به دیدن نیست. این ها از آن اشخاص هایی هستند که دیدند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک شمشیر زده یوم الخندق، دیده یک نفّس کشیده افضل عبادت ثقلین. دیده پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفت، ([امیرالمؤمنین (علیه السلام)] چشمش درد می کرد، گفت: دعا کن!) گفت: خدایا! به حقّ علی! گفت: نگاه توی تمام خلقت کردم، دیدم مبرّاست. دیدند و از امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفتند کنار.

این‌ها هم یک چیزهایی دیدند و رفتند، این‌ها از همان اشخاصند. حالا من یک‌روز به او گفتم که فلانی! جشن این‌جا هم می‌گیرند. این رفته بود توی فکر، گفت: شب خواب دیده بود که رفت آسمان، آسمان جشن گرفته‌اند مفصل. گفت: دیدم از این‌ها که هم محلّی‌مان بودند، این‌ها که می‌شناختیم، یک دوسه نفر توی این جشن شرکت دارند. گفت: به میزبان مجلس گفتم که چطور بابای من نیست؟ گفت: این‌جا باید اجازه داشته باشند، هر که نمی‌تواند بیاید که. چقدر مردم مُرده‌اند، پس بیایند؟ اجازه می‌خواهد این‌جا. گفتم: من حالا چه کار کنم؟ گفت: دیدم، (خودش گفت) دیدم حاج حسین آن‌جا نشسته. گفت: او می‌تواند بیاورد، من نمی‌توانم

بیاورم، او می تواند بیاورد.

(این که دارم به شما می گویم مؤمن حاکم می شود، می شود.) گفت: رفتم به او گفتم: حاج حسین! این بابایم نیامده. گفت: پاشو برویم. گفت: آمد، دیدم بابایم توی یک خانه ای است و این ها. گفت: حاج اصغر! پاشو! آوردش این جا. این ها را دید و رفت. این ها غیر آن ها هستند که ندیده رفتند، این ها جُرم دارند. حالی ات است دارم می گویم چه یا نه؟ پس معلوم می شود قربانتان بروم، آسمانی ها جشن گرفته اند. یک دسته ای در کرده بودند، می گفتند: عید ما عیدی بُود از پهلوی اسمی نباشد. رفتم گفتم: بگو عید ما روزی بُود از مشرکین اسمی نباشد.

چه کارهایی کردند و چه کارهایی شد و چه کارهایی شرکت کردید؟! اگر بخواهید جانم! پیروز بشوید، یقین داشته باشید، به این حرف‌های من تبصره زنید! این‌ها خصوصِ خودش است. تبصره زن! عزیز من! حالی‌ات است دارم می‌گویم چه یا نه؟ تبصره زن به آن، قربانت بروم، فدایت بشوم، این کسی که تبصره به حرف‌های من می‌زند، مقدّس است. وقتی تبصره زدی، به شیر مایه می‌زنی، یا لور می‌شود یا پنیر می‌شود، خراب می‌شود.

این حرف‌ها همه‌اش از حنجره خواستِ حضرت زهرا علیها السلام است، خواستِ امام حسین علیه السلام است، خواستِ امام زمان عجل الله فرجه است، تبصره زن! یک کاری هم بکنید امام زمان عجل الله فرجه

راہتان بدهد. چرا می گوید کسی که می میرد به زمان جاہلیّت؟ یعنی امام زمانت را نمی شناسی. کاش نشناختید و مشاور درست نمی کردید! این ها عمر و ابابکر، این ها ہمین کار را کردند، نشناختند کہ مشاور درست کردند، حالا خدا می گوید: کافر و مرتدّند. مبادا خدای نکرده شما پیرو آن ها باشید، بیایید پیرو امام زمان (عجل الله فرجه) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشید. (صلوات بفرستید).

خدایا! به حقّ امام زمان، به حقّ وجود امیرالمؤمنین، کہ وجودش انتها ندارد، وجودش وجود تمام خلقت است، خدایا! به حقّ وجود امیرالمؤمنین، این حرف ها در قلب این رفقا کہ شنیدند، نفوذ کند.

خدایا! به این حرف‌ها یقین کنند. خدایا! تو را به حق
امام زمان، این‌ها از آن‌ها نباشند که بی دین بروند.
خدایا! این‌ها از آن‌ها باشند که بادین باشند.

خدایا! زن و مرد اعتقاد داشته باشند به این حرف‌های
امیرالمؤمنین (علیه السلام). امیدوارم خدا شما را پیرو
امیرالمؤمنین (علیه السلام) قرار بدهد، «فی الجنة».
زن‌ها را هم پیرو حضرت زهرا (علیها السلام) قرار بدهد،
«فی الجنة».

خدایا! به حق امام زمان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) و
امام زمان (عجل الله فرجه) را از ما راضی و خشنود
بگردان!

إِنْ شَاءَ اللَّهُ این مُحَرَّم که می آید، ما به امر آن ها اطاعت کنیم، در مجلس هایی که مشاور درست می کنند، شرکت نکنیم. در مجلس های تأییدی شرکت کنیم، در مجلس های تعریفی شرکت نکنیم.

خدایا! ما این ولایت را تا آخر برسانیم. (با صلوات بر محمد)

یا علی